

آسیه حسینی، مربی تئاتر دانش آموزی در میان موانع زندگی، از مسیر هنر دست نکشید

صحنه‌ای به وسعت یک رؤیا

داستان جلد



درخشش در «چرانمی خندی؟»

می‌گوید: «بازیگری خوب بود، اما من کارگردانی را بیشتر از بازیگری دوست داشتم.» و همین علاقه باعث شد در پانزده سالگی مدرک مربیگری تئاتر را از همان هنرکده فرخ بگیرد، اتفاقی که مسیرش را برای همیشه تغییر داد. آن مدرک، باعث ورق خوردن یک فصل جدید در زندگی‌اش شد. در مدرسه خودش گروه تئاتر تشکیل داد، اما اولین تلاش‌ها نتیجه‌ای نداشت. کسی او را نمی‌شناخت. باین حال، یک نفر بود که به او ایمان داشت؛ خانم علی‌نیا، مدیر مدرسه راهنمایی المهدی (عج) و معلم عربی سابقش. آسیه با لبخند از او یاد می‌کند و می‌گوید اگر حمایت او نبود، شاید هیچ‌کدام از این‌ها اتفاق نمی‌افتاد. با کمک او در آزمون عملی و تئوری آموزش و پرورش شرکت کرد و پذیرفته شد. از آنجا بود که گروه تئاتر دانش آموزی مدرسه المهدی (عج) شکل گرفت. سال اول رتبه‌ای نیاوردند، اما سال بعد با نمایشی به نام «چرانمی خندی؟» روی صحنه رفتند و اول استان شدند. از همان جا نام آسیه کم‌کم بین مربیان تئاتر دانش آموزی شناخته شد.

ترکیدن پروژکتور بالای سر بازیگرها!

سال ۹۱ نقطه عطف دیگری در مسیر او بود. با دانش آموزان دبیرستان مصطفی نژاد، نمایشی به نام سورپرایز اجرا کردند؛ نمایشی که ابتدا در ناحیه و استان اول شد و بعد به جشنواره بین‌المللی کودک و نوجوان همدان راه پیدا کرد. آسیه هنوز با شوق از آن روزها حرف می‌زند؛ «تنها گروه دانش آموزی بودیم میان گروه‌های حرفه‌ای و سن بالا. کسی جدی مان نمی‌گرفت و ما برخلاف تصور بقیه روی صحنه درخشیدیم.» در یکی از اجراها، درست وسط صحنه، یکی از پروژکتورها بالای سر بازیگران ترکید. تماشاگران جا خوردند، اما بچه‌ها بی‌آنکه لحظه‌ای مکث کنند، با تسلط کامل بازی را ادامه دادند. آسیه می‌خندد و می‌گوید: «داورها فکر کردند این اتفاق جزوی از نمایش بوده است!»

بزرگ‌ترین افتخار، پرورش استعدادها

تعداد شاگردانی که آسیه در طول این سال‌ها آموزش داده، از دستش در رفته است. خودش می‌گوید: «دیگر بعضی‌هایشان حالا در دانشگاه‌های مطرح درس می‌خوانند، بعضی بازیگر شده‌اند، بعضی کارگردان، و خیلی‌ها هم برای خودشان گروه تئاتر تشکیل داده‌اند.»

وقتی از او می‌پرسیم بزرگ‌ترین افتخارش چیست، بی‌درنگ پاسخ می‌دهد: «پرورش همین بچه‌ها. هیچ جایزه‌ای برایم با لحظه‌ای برابری نمی‌کند که می‌بینم شاگردهایم با اطمینان روی صحنه می‌روند.»

بیشتر فعالیت‌هایش در مدرسه المهدی (عج) بوده است. همان جایی که سال‌هاست گروه تئاتر دانش آموزی را هدایت می‌کند. از دغدغه‌هایش که می‌گوید، صدایش رنگ‌نگرانی می‌گیرد: «بچه‌های این منطقه شاید فرصت کمتری برای رشد در زمینه هنر داشته باشند. همیشه دلم می‌خواست برایشان فضایی بسازم که بتوانند استعدادشان را کشف کنند.»

روشن شدن مسیر روی صحنه مدرسه

داستان علاقه آسیه به دنیای صحنه، از سال سوم راهنمایی شروع شد: روزی که استاد حمیدقلعه‌ای، کارگردان شناخته شده و بنیان‌گذار تئاتر دانش آموزی در مشهد، پا به مدرسه‌شان گذاشت. آمده بود تا از بین بچه‌ها برای یک نمایش جدید تست بازیگری بگیرد. آسیه که آوازه دنیای تئاتر را فقط از دور شنیده بود، با کنجکاوی و کمی خجالت، اسمش را نوشت. آن روز، وقتی روی صحنه کوچک مدرسه چند جمله گفت، چیزی در درونش روشن شد. همان تست اول، مسیر زندگی‌اش را عوض کرد.

هنرکده «فرخ» مسیری به سمت آینده

تا قبل از آن، مثل بیشتر هم‌سن و سال‌هایش، خودش را محقق‌کننده رؤیای پدر و مادرش در روپوش سفید پزشکی می‌دید. اما بعد از چند بار تماشای اجراهای استادقلعه‌ای، آن جادو، آن دنیای پرنور و پرهیجان صحنه، دلش را برد. از همان جاشروع کرد به تمرین، به حضور در نمایش‌ها، و به زندگی در نقش‌هایی که یکی پس از دیگری می‌آمدند. اما در خانه، اوضاع فرق داشت. خانواده‌اش این مسیر را مناسب نمی‌دانستند. نگاهشان به تئاتر پر از سوء تفاهم بود، و مخالفتشان جدی.

اما آسیه از آن آدم‌هایی نبود که با اولین مخالفت پاپس بکشد. باهوش و پیگیر بود. هربار که حرف کلاس‌ها به میان می‌آمد، لبخند می‌زد و می‌گفت: «کلاس تقویتی دارم.» در حالی که مسیرش به سمت هنرکده فرخ در نزدیکی باغ ملی می‌رفت، جایی که برایش حکم پناهگاه را داشت. پول رفت و آمدش را از پول توجیبی‌هایش پس‌انداز می‌کرد.

گروه‌شان نمایش‌های بسیاری روی صحنه برد، و او کم‌کم داشت در خودش چیزی کشف می‌کرد: استعدادی واقعی، و عشقی که با گذر زمان خاموش نمی‌شد.

تمام شدن رؤیای سفر

اولین اجرای جدی‌اش را هنوز با جزئیات به خاطر دارد. با لبخند می‌گوید: «من در این رشته کارم را با بازیگری شروع کردم. اجرای اول من بازیگری به عنوان نقش خوا در نمایش نامه حوا بود که سال ۸۴ روی صحنه رفت و در سطح ناحیه و استان مقام هم آورد.»

اما پشت آن لبخند، خاطرات تلخی هم هست. از جمله اجرای معروف عبور از خان هفتم، نمایشی که در ناحیه، اول شد و قرار بود برای بازیینی استانی به نیشابور بروند. آسیه با شوق، برگه رضایت نامه رابه خانه برد و با عنوان اردوی مدرسه جلوی پدرش گذاشت. اما پدرش وقتی اسم اجرای نمایش را روی برگه خواند، رضایت نامه را پاره کرد. همان لحظه صدای جروبحث بلند شد، و رؤیای سفر نیشابور در همان جاتمام شد. از آن روزها خاطرات بسیاری دارد: از قهرها، دل‌خوری‌ها، اشک‌ها و باز دوباره ادامه دادن‌ها. اما شاید همان سختی‌ها بود که او را ساخت.

نیکی عقیده‌دار خانه‌ای بزرگ شد که پدر نظامی‌اش همه چیز را با قاعده و برنامه می‌خواست و مادرش رؤیای پوشیدن روپوش سفید پزشکی را برای دخترش در سر داشت. اما آسیه، دختری نبود که به سادگی در مسیر از پیش تعیین شده دیگران قدم بگذارد. پشت نگاه آرامش، روحی جسور و سرکش پنهان بود. هربار که صحبت از آینده می‌شد، او فقط سکوت می‌کرد، اما در دلش می‌دانست مسیر خودش را خواهد رفت؛ مسیر صحنه، نور و تئاتر.

با نیت کلاس‌های تقویتی درسی، از خانه بیرون می‌زد و خودش را به کلاس‌های تئاتر می‌رساند؛ همان جایی که به قول خودش فهمید زندگی یعنی توانایی ساختن جهان‌هایی تازه از دل کلمات. نگاه نادرست و قضاوت‌های اطرافیان نسبت به تئاتر هیچ وقت نتوانست علاقه‌اش را خاموش کند. در پانزده سالگی، مدرک مربیگری تئاتر را گرفت. یک سال بعد، مربی تئاتر شد و کارش را در مدارس شروع کرد. بعدها در دانشگاه سوره تحصیل کرد و مدرک کارشناسی کارگردانی نمایش گرفت.

او حالا سال‌هاست که در مدرسه المهدی (عج) محله کهنه بیست کار می‌کند؛ محیطی که برایش فقط یک فضای آموزشی نیست، بستری است برای کشف استعداد بچه‌ها و ساختن نمایش‌هایی که گاهی از خود زندگی الهام می‌گیرند. آسیه حسینی، ساکن محله کارمندان اول، با بچه‌ها نمایش‌هایی روی صحنه برده است که پشت هرکدامشان، ساعت‌ها تمرین، خلاقیت و عشق وجود دارد.

